

# سفارت محمد رضا بگ

بدر بار لوئی چهاردهم

بقلم آقای شادمان

محمد رضا بگ ایرانی را در عهد سلطنت شاه سلطان حسین صفوی سفارت بدر بار لوئی چهاردهم فرستادند. سفر او بسادگی تمام نشد چرا که در آن وقایع عجیب اتفاق افتاد و پیشامدهای خوب و بد بسیار روی نمود. یکی از نویسندگان فرانسه که مورس هربت نام دارد کتابی نوشته و در آن باستناد مدارک تاریخی که در کتابخانه ها و موزه های فرانسه ضبطست جزئیات داستان مسافرت محمد رضا بگ را شرح داده و شکل و هیات و رفتار و کردار و کیفیات پذیرائی لوئی چهاردهم و قصه عشق بازی سفیر ایران، همه را بیان کرده است. چون در کتاب مذکور نکته های دانستنی، خصوصاً برای ما ایرانیها، فراوان هست قسمتهای مهمش بی آنکه رشته مطلب گسسته شود ترجمه گردیده است.

\*\*\*

محمد رضا بگ مردی بود پنجاه ساله، قدی کوتاه، گونه های لاغر، بینی خیمه و ریشی خضاب کرده داشت. سیمای ناپسند و رفتار نامطبوعش دلها را از او گریزان میکرد. هنگام غضبناکی هیچکس را نمیشناخت. و در بارهای بیچاره فرانسوی را که بخدمتش گماشته بودند درمانده و خیران میساخت. یکی از همعصرهای او نوشته است که: «محمد رضا بگ مردیست بی اراده و متکبر و تند و خشن، همیشه بخود میبالد و دیگران را پست و حقیر میگرد. باوجود نوشته هایی بسیار، همه از این قبیل، روزنامه نویسهای فرانسه عیبهایش را ندیده انگاشته و او را «مردی عقیف و مؤدب و هوشمند و سزاوار نمایندگی جانشین کورس کبیر» خوانده اند.

شاه سلطان حسین خود محمد رضا بگ را انتخاب نکرد، مراسلات و هدیه هائی را که لازم بود نزد خان ایروان فرستاد و او را مأمور ساخت که سفیری بدر بار ورسای روانه کند. خان ایروان، اول میرزا صادق را که فرمانده فوج سوار و شخته شهر بود نامزد سفارت ایران نمود. میرزا صادق که از خطر سفر میترسید ده هزار دینار داد تا خان، دیگری را بجای او معین کند. پس محمد رضا بگ که در دیوان مالیات خدمتی داشت مأمور شد که سفیری بدر بار

پادشاه فرانسه برود. خان ایروان آکوب جان ارمنی را که از تجار معتبر بود راهنمای محمد رضا بگ ساخت و کلید صندوقچه هدایا را باو سپرد و وزن و فرزندی و مال این ارمنی را وثیقه انجام یافتن مأموریت قرار داد. آکوب جان با هدیه هائی که دربار ابریشم پنهان شده بود، کمی پیش از محمد رضا بگ، در روز ۱۵ مارس ۱۷۱۴ (۱۱۲۶ هـ) از ایروان بیرون رفت.

سفیر ایران با بیست همسفر، چند روز بعد از حرکت آکوب جان بجانب قارص عزیمت کرد و در میان مسافرها يك منجم و يك ملا بود. هر چند جد و جهد بسیار بکار رفت که ترکها از سفیر فرستادن بدربار لوتی چهاردهم آگاه نشوند ولی آنچه سعی نمودند بیحاصل بود و عاقبت راز فاش گشت زیرا که شخصی از راه شوخی یا بواسطه حسد ورزی بر دیوارهای شهر ایروان نوشت که محمد رضا بگ فلان روز بسفارت بسمت فرانسه رهسپار شد.



محمد رضا بگ سفیر شاه سلطان حسین در دربار لوتی چهاردهم (از روی تابلویی که در همان زمان کشیده شده و در موزه کارناواله فرانسه ضبط است)

در شهر قارص ورود قافله ایرانی و موضوع سفیر فرستادن بدربار فرانسه که در ذهنها افتاده بود اشکال فراوان پیش آورد و اگر همراهی برادر زن آکوب جان نبود محمد رضا بگ از جنگال، آمورهای گمرک خلاص نمی یافت. عاقبت سفیر ایران خود را بندر رساند و آکوب جان که پیش از او آمده

بود مطلب را با مسیو فون ته نوگفت . قنسول فرانسه باین بهانه که میخواهم ابریشم بخرم بارهای سفیر را بکشتی برد . در این میان چاوش باشی محمد رضابک را توقیف کرد و باو گفت که تو سفیر ایرانی ونزد پادشاه فرانسه می- روی و بدروغ خود را مسافر مکه وانمود میکنی . محمد رضابک گفته های چاوش باشی را انکار کرد و قسم خورد که من نه تاجرم و نه سفیر ، مسلمانم هستم دیندار و خدا پرست ونذر کرده ام که زیارت قبر پیغمبر بروم . از این قبیل سخن هرچه گفت هیچ تأثیر ننمود . او را نگاه داشتند و در خانه ای که منزلگاهش بود بچستجو پرداختند ، اما چون از پیش احتیاط لازم بکار رفته بود نوشته ای یا مدرکی بدست نیامد . محمد رضابک چهل روز در حبس گذراند . سفیر فرانسه برای او پیغام فرستاد که بهتر آنست حقیقت را بگوئی . اما سفیر ایران که در این باب از همکاریش بیناتر بود گفته او را نپذیرفت . همچنان در زندان ماند تا آخر بمساعدت قنسول فرانسه وبواسطه رشوه گیری ترکها از توقیف رهائی یافت .

مقارن این ایام کشتی موسوم به وی برز دوگراس آماده ومهیا بود . سفیر فرانسه از محمد رضا بگ خواست که بیدرننگ بکشتی بنشیند اما وی جواب داد که باید شرط احتیاط نگاه داشت و صلاح آنست که من با کاروان حاج از شهر بیرون بروم ومدتی با آن باشم وبعد در نیمه راه بکشتی بنشینم . پس محمد رضابک با قافله از شهر بیرون رفت . برابر خاق بمبادت مشغول شد ، پیوسته ذکر میگفت واز سر اخلاص دعا میخواند وعاقبت بخوش رفتاری ونعمت بخشی دل مردم را بدست آورد .

روزی بیهانه آنکه قطعه ای از جواهرم کم شده است یکی از بکرهای خویش را با چوب زد . نوکر از او گریخت و دوان دوان بجانب ساحل دریا که نزدیک بود رفت آنگاه بازگشت وعجز والجاج مینمود ومیکفت من بیگناهم وتقصیری ندارم . سفیر جوابداد که راست میگوئی وآن کم شده پیدا گشت . پس او را نزدیک خویش طلبید که بظاهر ویرا استمالت کند ودر باطن از وضع کشتی بیرسد . نوکر پیشتر آمد و آنچه در ساحل دیده بود گفت . محمد رضا بگ چون باین حمله از مهیا بودن کشتی خبر یافت همراهان خویش را آگاه ساخت وگفت که وقت فرار رسیده است . میان نماز مغرب وعشاء سفیر و همسفرهای او بارو بنه وچادر را بجای گذاشتند واز قافله گریختند . بادی موافق میوزید ، بفرمان اتی بن دو کوژ ، ناخدای کشتی ، بادبانها افراشته شد و ایرانیها بجانب اروپا رهسپار گشتند .



هفته اول بخوشی گذشت وحادثه ای اتفاق نیفتاد اما هفته دوم طوفانی سخت پدیدگشت ودر راه خود پسندی واشکال تراشی سفیر نیز شروع شد . عاقبت روز ۲۱ مارس بمارسی رسیدند و محمد رضا بگ در اینجا از آگوب جان که در شهر

از میر گرفتار تر کما شده بود خبر برسد و معلوم شد که وی، پس از رهائی، بواسطه مساعدت فون ته نو قنصل فرانسه، با کشتی «وتردام» دو روزه به ماریسی آمده است.

محمد رضا بگ میگفت که من باید با تشریفات خاصی وارد شهر شوم. با و اعلام داشتند که مطابق مراسم فقط ورود به شهر یاریس با تشریفات رسمی خواهد بود. هر چند سعی کردند او را از این خیال خام بیرون آورند مفید نگشت. از قضا مقارن این ایام ملکه اسپانیا نیز بایست به شهر ماریسی وارد شود، پس از محمد رضا بگ درخواست کردند که لا اقل روز ورود خویش را تغییر دهد و او ۲۸ اکتبر را برای این کار معین کرد. روز ورود او، حاکم شهر، سه کالسکه، یکی شش اسبه و دوتا چهار اسبه و یک صاحب منصب و یازده سرباز با ستلابال او فرستاد. سفیر ایران باشمشیردار و قایمان دار و سایر خدم بطرف خانه ای که باید در آن منزل کند رهسپار گشت. ملکه اسپانیا هم در آن روز بتماشا بیرون آمده بود.

محمد رضا بگ در ماریسی همیشه و نوش مشغول شد. شنیده بود که در آن شهر ترکی هست پس او را نزد خود طلبید، و هنگامی که ترک بیچاره را بحضور او آوردند ویرا دشنام بسیار داد و گفت «از قول من محمد آقای رئیس گمرک بگو که من نه تاجر بودم و نه زائر. اگر بایران مراجعت کنم امر خواهم داد که چشم پانصد تاجر ترک را از حذقه بیرون آورند. هیچ معاموم نیست که آیاشما بامادر چنگید یا در صاخ. من شما قوم ماهیگیر را میشناسم. الان میتوانم سرت را از بدن جدا کنم ولی چون در ایران نیستم و در سر زمین دوستان خود زندگی میکنم نمیخواهم مهمان نوازی ایشان را که بتو محبت مینمایند ناتمام بگذارم ...»

محمد رضا بگ روز ۲۵ نوامبر بیست نفر زن و مرد محترم ماریسی را در یکی از خانه های اطراف شهر دعوت کرد. خود در بالای مجلس چهار زانو بر روی قالیچه نشست و گرداگردش نازبالش بسیار و مقابلش قایمانی بیج بود. بادت پاو میخورد و از کاسه شربتیی که نوکر هایش آماده ساخته بودند اول کمی نوشید و بعد حکم کرد که نیم خورده اش را نزد مهمانها ببرند که ایشان هم بنوشند. پس از غذا دوازده دختر فرانسوی برقص برخاستند و بعد از ایشان هم بحکم سفیر، ایرانیان رقصیدند. در این شهر مردم و علی الخصوص زنهای قشنگ که بدیدن حرکات عجیب سفیر دلخوش بودند دائم بدیدار او میرفتند.

محمد رضا بگ با احترامات شخصی خود بینهایت دل بسته بود. بی قراول حرکت نمیکرد، هیچکس احترام نمینمود و همه را حقیر و است میبنداشت. سن تولون مهماندار او مینویسد «سفیر ایران چنان با تکبر و غرور گفتگو میکند که گوئی

آمده است بمادستور و حکم بدهد ، هر قدر احترامش کنیم راضی نمیشود و همیشه از عظمت پادشاه ایران و بزرگی و حشمت خود سخن میگوید . اگر آنچه میخواهد فراهم آوریم با کمال تحقیر میپذیرد و اگر میماند در خشم و غضب فرو میرود . « سفیر ایران بخوشیهای ماری چندان مشغول بود که خیال حرکت نداشت . عاقبت سن تولون وسائل مسافرت او را آماده ساخت و با شکوه و جلال تمام محمد رضا بگ از ماری بیرون رفت . یک فوج سوار و بعد از آن چندین قراول و از آن پس بیست نفر ایرانی بالباسهای مجلل همه سواره و شش شاطر پیشاپیش سفیر بودند . در یکطرف محمد رضا بگ قلیان دار و در طرف دیگرش شمشیردار و در عقب بیرق دار قرار گرفتند . هدایا را نیز بدنبال می آوردند .

محمد رضا بگ میگفت من نماینده پادشاه ایرانم و با احتراماتی که بسفیر اسپانیا یا سایر سفرا مینمائید قانع و خشنود نمیشوم . در بین راه ماری و پاریس واقعه ای ناگوار اتفاق افتاد . در ناحیه مون ته لیماز هنگام عبور سفیر زنی برای تماشای الماسهای او پیش آمد و لگدی خورد . برادر او که این دید عصائی بر سر یکی از ایرانیان زد . پس از مشاهده چنین جسارتی سفیر و همراهانش شمشیر کشیدند و چندتن را زخم دار کردند و اگر دخالت سربازها نبود کار بسختی میکشید .

در شهر لیون باین بهانه که مرا چنانکه باید احترام نمیکنند جز زنها هیچ کس را بحضور خود نپذیرفت . زنی خوب و موسوم بمادام شاربه که دلش را برده بود پرسید شما چند زن دارید . سفیر جواب داد دوازده زن دارم اما اگر یک زن مثل شما داشتم دیگری را نمیگرفتم . در راه روزی که بسیار غضبناک بود نمیخواست در منزلی که برایش معین ساختند مسکن کند و میگفت بکلیسا خواهم رفت و شب در آنجا خواهم خوابید و عاقبت با اصرار فراوان ویرا از آن کار منع کردند .

وقتی سفیر ایران بشاران تون رسید «برتوی» رئیس تشریفات و مارکی دوتورسی وزیر خارجه بدیدن او آمدند . در باب ورود او بیاریس باز اشکالهای فراوان ایجاد شد . محمد رضا بگ میخواست که وزیر خارجه خودش او را وارد شهر کند و میگفت که من با سب بشهر خواهم آمد . وقتی باو گفتند که باید با مارشال دو ماتین یون در کالسکه بنشینند جواب داد که دین من نهی کرده است که با یک عیسوی در چنین جائی بنشینم . بیهانه دستور مذهبی نیز کسی را احترام نمیکرد و در موقع ورود دیگران از جای خود نمی جنبید . خواستند راه حلی برای این کار پیدا کنند که هم مراسم احترام از میان نرود و هم مطابق میل سفیر رفتار شده باشد پس از او درخواستند که قبل از آمدن اشخاص بایستد ولی سفیر این پیشنهاد را هم قبول ننمود .

روز هفتم فوریه ۱۷۱۵ محمد رضا بگ بیاریس وارد گشت. همه خلق بتماشای بیرون آمده بودند. بر سر راه او فراوان احترام صف کشیدند: فوج پلیس سوار، کالسکه بارون دو برتوی، کالسکه مارکی دوتورسی و نوکرهای ایشان، صندوقهای هدایا که بر قاطرها بار بود، هشت نفر شیپور زن، دوازده یدک، چهار یدک با زین و برگ ایرانی، تفنگداران ایرانی، آگوبجان ارمنی، قایان دار، پیشکار، ملباشی، مترجم، مهماندار، شمشیردار، بیرق دار، نوکرهای مارشال دوماتین یون، و چندین کالسکه متعلق بدوشس دو بری و دوشس دورلئان و دوک دورلئان، دوشس دو بوربون و پرنسس دو کونتی و دوشس دومن و دوک دومن و کنت دوتولوز، و دوشس دووان دوم و مارکی دوتورسی وزیر خارجه با سفیر در حرکت بودند. بامر لوئی چهاردهم منزل سفیر را هرچه نیکوتر آراستند و برای مراعات حال او که در اطاق تصویردار نمی نشست پردههای نقاشی اطاقها را برداشتند. لوئی چهاردهم ۱۹ فوریه ۱۷۱۵ (صفر ۱۱۲۷ هـ) محمد رضا بگ را در ورسای پذیرفت و آن یکی از ایام یرشکوه عهد سلطنت اوست. پس از چهل و هفت سال، لوئی چهاردهم پادشاه پیر فرانسه، آن روز، بایک عالم جاه و جلال بر تخت نشست. اول، روز ۱۲ فوریه را برای پذیرائی معین کرده بودند اما چون هنوز ۱۳ صفر نگذشته بود محمد رضا بگ خواهش کرد که آنرا تغییر دهند. دربار فرانسه هم بمیل اورفتار کرد. لوئی چهاردهم برای آنکه عظمت دربار خود را بسفیر ایران بنماید امر داد که خانمهای دربار ماهمه با لباس مجلل و جواهر گرانبها خود را بیاریند.

هنگامی که از بیاریس، با تشریفات بسیار، بطرف ورسای میرفت در کالسکه نشسته بود. نیه راه گفت که کالسکه را آهسته تر برانند و در این میان قایاندار که براسب سوار بود نزدیک آمد و نی بیج قایان را بسفیر داد و محمد رضا بگ بقایان کشیدن مشغول شد. در ورسای دوطرف سر بازان سویسی و فرانسوی صف کشیده بودند. تفنگداران ایرانی در مدخل قصر سلاح خود را دادند و بی اسلحه وارد گشتند. در وقت عبور سفیر همه جا پر از مردمی بود که در انتظار دیدن او تانیه می شمردند. لوئی چهاردهم نیز برای تماشا با یوان قصر آمد.

امیر باویر هم آن روز در دربار حضور داشت. در باربان چندان بودند که محمد رضا بگ نتوانست تعظیمهای لازم را بجا آورد. مرورایی گرانها از لباس لوئی چهاردهم افتاد و گم شد. از کثرت حضا ر جستجو کردن امکان نداشت ولی مارکی دولانز از قضا آن را یافت و چند روز بعد با لوئی چهاردهم داد و از این راه مشمول عنایات شاه گردید.

لوئی چهاردهم با وقار و حشمتی که خاص او بود بر روی تختی هجده

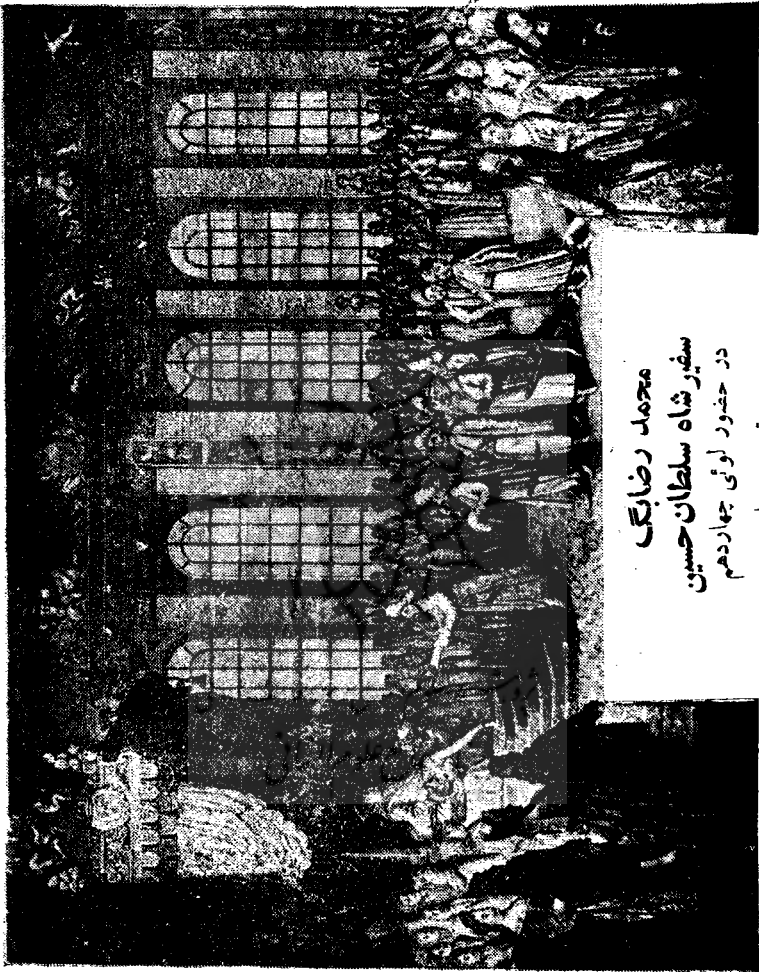
پاه که ستایانی زربفت داشت خزان گرفت. لباسش سیاه رنگ و تکه هایش الماس بود. بجواهر آن روز ویرا به ۱۲,۵۰۰,۰۰۰ لیور تخمین کرده‌اند. در طرف راست شاه ولیعهد که آنوقت پنجاهساله بود و شاهزادگان دیگر هر يك در جای خود ایستادند.



سفير ايران بحضور شاه فرانسه بورسای ميروند  
( از روی یکی از تابلوهای زمان که در موزه کارناواله فرانسه ضبطست )

سفرا و نمایندگان و امرائی که در دربار فرانسه میزیستند همه حضور یافته بودند. یکساعت بظهر محمد رضا بگ مراسلات شاه سلطان حسین را تقدیم لوئی چهاردهم کرد و در این هنگام یادشاه فرانسه برای احترام برخاست و کلاه از سر برداشت. بموجب مراسم دربار فرانسه هر سفیری باید اول نطق کند اما محمد رضا بگ باین کار رضا نداد و گفت شرط ادب نیست که پیش از یادشاه کسی سخن بگوید. گفته او را لوئی چهاردهم نیز پسندید. باری پس از انجام یافتن مراسم، شاه بوسیله مترجم احوال پرسید و سؤالها کرد و بعد از گفت و شنید باز برای احترام کلاه از سر برداشت. محمد رضا بگ از یله های تخت بزیر آمد و هدایائی را که بلست آگوبد جان بود گرفت و بمار کی دو تورسی داد. محمد رضا بگ غذای یخته فرانسویها را نمیخورد و باین سبب گوشت و برنج

وقف  
کتابخانه عمومی و قریبیهات  
اسلامی «وقف»  
﴿﴾



محمد رضایک  
سفیر شاه سلطان حسین  
در حضور لوتی چهاردهم  
در قصر ورسای

( از روی یکی از تابلوهای زمان که در کتابخانه ملی پاریس ثبت است . )



وتخم مرغ و روغن و از این قبیل چیزها را هر روز با شیز او میدادند که غذا بدخواه سفیر آماده گردد. بیری شاه، کسالت او، خرج فراوان کردن سفیر، اشکال تراشیهای وی همه باعث آن شد که درباریان بازگشت سفیر را از خدا بخواهند با وجود این احوال محمد رضا بگ که بزندگانی شهر پاریس دل خوش کرده بود ششماه در آن جا ماند و میتوان گفت که عاقبت او را تقریباً از پاریس بیرون کردند. از عجائب آنکه محمد رضا بگ در پاریس هیچ نوع کنجکاوئی نداشته و بیشتر وقتها را در خانه بقلیان کشیدن یا قرآن خواندن میگذرانده است.

حمام رفتن و شستشو کردن او بنظر مردم که در آن ایام از آب گریبان بودند کاری عجیب می نمود. از تفریحات او یکی نیزه بازی بود و پاریسیها که بتماشای این ورزش رغبت بسیار داشتند در میدان بازی جمع می آمدند و از وضع سواری و نیزه اندازی ایرانیها لذت میبردند.

در آنروزها در پاریس دختری بود قشنگ با اسم «مار کیز دبی» که هفده سال بیشتر نداشت. محمد رضا بگ مار کیز دبی را دید و پسندید و او را چندان رام کرد که بامادرش می آمد و بروی قالیچه پهاوی سفیر بزانو می نشست و گاهی تا نصف شب نزد وی میماند. شانزده هزار فرانک از پولهایی که لوئی چهاردهم برای مخارج ایرانیها میداد بکیسه مار کیز دبی نه رفت. هر چند خوشگذرانی محمد رضا بگ زندهای بسیار را بدنام کرد اما تا وقتی که او در پاریس بود در روزنامه ها چیزی در این باب نوشته نشد.

عهدنامه تجارتي و دوستی که روز ۱۳ ماه او ۱۷۱۵ بمضای محمد رضا بگ و مارکی دو تورسی وزیر خارجه فرانسه رسید چندان شهرت نیافت زیرا که در آن وقت بواسطه کسالت لوئی چهاردهم، مردم و دربارها همه مضطرب و نگران بودند. باری عاقبت با هزار زحمت سفیر ایران از شهر پاریس دل کند و برای آنکه از لوئی چهاردهم اجازه بازگشت بگیرد بدربار رفت. مراسم پذیرائی این بار ساده بود. پادشاه فرانسه که بروی تختی دوپله ایستاده بود و برا بحضور طلبید و چون بسیار ناتوان وضعیف بود گفت و شنید و تشریفات پذیرائی را مختصر گرفت. روز بعد یادگارهایی از طرف لوئی چهاردهم برای محمد رضا بگ فرستاده شد. دو ساعت طلا و جقه ای که بزمرد و الماس مرصع بود و تفنگی طلا و چندین زرع پارچه زر بفت و همچنین بمیل خود سفیر يك چهلچراغ باو دادند و باو اعلام داشتند که هدایای خاص شاه ایران را نیز خواهند فرستاد.

سفیر ایران که در سرزمین ترکها مصیبت بسیار دیده بود هنگام مراجعت عزم کرد که از راه روسیه بایران بازگردد و قرار بر آن شد که کشتی فرانسه او را تا سن پترزبورغ برساند.

محمد رضا بگ چندان بهار کیز دبی نه دل بسته بود که نمیخواست از او جدا شود و عجب آنکه آن دختر زیبای دلنریب هم خواهان او بود. پس عزم کرد که با سفیر ایران از فرانسه خارج شود. مار کیز دبی نه شب سیام او و ییکی از نوکران محمد رضا بگ از پاریس گریخت و به «روان» رفت. وقتی سنیر باین مکان رسید محبوبه خویش را در صندوقی سوراخ دار که برای این کار تعبیه کرده بود گذاشت و آن را جزء محمولات خود بکشتی فرستاد. کشتی موسوم به آستره روز ۱۱ سپتامبر سفیر ایران و همراهانش را از ساحلهای فرانسه دور ساخت. در راه طوفانی شدید روی نمود و محمد رضا بگ از کشتی پیاده شد و رضا نداد که با این کشتی تا پترزبورغ برود. باین سبب ویرا در کینهاک گذاشتند. حا کم شهر بدیدن او آمد ولی باز محمد رضا بگ از جای خود نجنبید. باری از کینهاک بهامبورگ رفت و در آن جا مردم بسیار بتماشای او آمدند و زمامداران او و شهر ناچار شدند که شش سر باز برای حفظ او بگمارند. پس از آنکه دوازده روز در هامبورگ ماند بیرلن رفت و چندی نیز در آن جا بود. در ماه دسامبر از برلن بدانتزیک رهسپار شد و سه ماه در این شهر گذراند. مار کیز دبی نه که از او حملهی داشت در دانتزیک فرزندى آورد. محمد رضا بگ بواسطه بی‌یولی یادگارهای لوئی چهاردهم و علی‌الخصوص مقداری از آنچه را که باید برای شاه بفرستد فروخت و خرج کرد.

از بقیه سفر محمد رضا بگ خبری در دست نیست. عاقبت وی در ماه ۱۷۱۷ یعنی ۲۱ ماه بعد از خروج از هاور بایروان رسید و چون هدایای شاه را فروخته بود و از گرفتاری خویش بیم داشت خود را مسموم کرد. مار کیز دبی نه وفادار که در همه جا بدنبال او بود در ایروان مذهب اسلام قبول کرد و برای آنکه بقیه هدایا را بشاه تقدیم کند باصفهان رفت. خلاصه، ایران از مسافرت پر آشوب محمد رضا بگ که پیر مردی خسیس و تند و خشن بود فایده هیچ نبرد و از داستان سفارت او جز این کتاب که بیشتر شرح کارهای ناهنجار سفیر ایرانست یادگاری باقی نیست.

### دو رباعی

يك قطره آب بود و با دریا شد  
آمد شدن تو اندرین عالم چیست  
يك ذره خاک با زمین یکتا شد  
آمد مگسی پدید و نا پیدا شد

\*\*\*

ایام زمانه از کسی دارد تنگ  
می خورتو در آبگینه باناله چنگ  
کو در غم ایام نشیند دلتنگ  
زان پیش که آبگینه آید بر سنگ  
خیام